معاد در جاهليت

محمّدحسين طاهرى

چكيده

اعتقاد به معاد و زندگى پس از مرگ، از موضوعاتى است كه همواره بين پيروان اديان و مذاهب، مورد بحث بوده است و همواره عده اى مخالف و عده اى موافق چنين آموزه اى بوده اند. در مقاله سعى كرده ايم اعتقاد به معاد را در عصر جاهليت بررسى، و با آوردن شواهد تاريخى، قرآنى و ادبى (اشعار جاهلى) ثابت كنيم كه آموزه «معاد» و زنده شدن پس از مرگ در ذهن بيشتر مردم عصر جاهليت وجود نداشت، گرچه برخى از آنان به اين آموزه معتقد بودند. در پايان نيز با بررسى سه فرقه «دهريه»، «زنادقه» و «البُلْيه»، كه در عصر جاهلى وجود داشتند و با آموزه معاد مرتبط بودند، به اين نتيجه مى رسيم كه نه تنها جريان غالب در عصر جاهليت عدم اعتقاد به معاد بود، بلكه در موارد متعدد، با پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) نيز در اين باره به مجادله مى پرداختند.

مقدّمه1

«جاهليت» از «ج هـ. ل» است و جهل در مقابل علم. بدين روى، بسيارى از محققان اسلامى بر اساس مفاهيم قرآنى، «جاهليت» را دوره جهل به خداى راستين و دين حق دانسته اند; اما گلدزيهر، ايزوتسو و برخى ديگر، «جهل» را در مقابل «حلم» (عقل) و «جاهليت» را در مقابل «اسلام» قرار داده و گفته اند: در جاهليت، «ارباب» داشتند، ولى اسلام بر اساس بينش توحيدى خود، رو

به «رب» آورد و به جاى وثنى مذهب بودن، توحيد را مطرح كرد.

اما در اصطلاح تاريخ اسلامى، «جاهليت» عصر پيش از اسلام ـ از زمان حضرت عيسى(عليه السلام) تا پيامبر خاتم(صلى الله عليه وآله) ـ را گويند و مردمان آن اعرابى بودند كه پيش از اسلام در جزيرة العرب زندگى مى كردند و جاهل به «اللّه» بودند. اين تعريف شامل قبايلى مانند «عدنانيان» در حجاز، «قحطانيان» در يمن، «عرب بائده» مثل عاد، ثمود و طَسَم و جماعت وثنى مذهب در وسط جزيرة العرب، اعراب يهودى در يمن، وادى القرى، خيبر و يثرب، مسيحيان در شام و حجاز، «صائبان» در حران، و زرتشتيان در بحرين مى شود. اين واژه داراى معنايى وسيع است و بر تمام اين اعراب، «عرب جاهلى» اطلاق مى شود.

قرآن در چهار مورد، به جاهليت و آداب آن اشاره مى كند: (ظَنَّ الْجاهِليّة) (آل عمران: 154); (حُكْم الجاهلية)(مائده: 50); (تَبَرُّجَ الجاهلية)(احزاب: 33); (حَمِيَّة الجاهليّة)(فتح: 26) و گاه برخى از آداب عصر جاهلى را برمى شمرد; مانند: تغيير ماه هاى حرام،2«رَفَث» (جماع) و «فسوق» (دشنام و دروغ) و «جدال» در ايام حج،3 فخر فروشى،4 ازدواج با همسران پدران خود،5 به ارث بردن زنان،6 شرك، نيكى نكردن به پدر و مادر و كشتن فرزندان از بيم فقر،7 زنا،8 واداشتن كنيزان به زنا (بغى)،9 زنده به گور كردن دختران،10 مى گسارى،11 رباخوارى،12 قمار،13 تحقير زن،14 مقدّس دانستن برخى حيوانات،15 و انكار معاد.16 البته اين آداب در اشعار جاهلى و نقل مورّخان تاريخ هم آمده است.

درباره جاهليت گاه دو تعبير جاهليت اولى و ثانى هم آمده كه برگرفته از قرآن است كه تبرّج جاهليت اولى را نفى كرده است.17عده اى مانند زمخشرى و طبرى گفته اند: اولى در مقابل اخرى است. كفر پيش از اسلام را جاهليتِ اولى، و فسق و فجور پس از اسلام را جاهليت اخرى گويند. اما برخى مثل فخر رازى مى گويند: جاهليت اولى همان جاهليت كهن است. البته افرادى نيز در قرون اخير، حرف از جاهليت جديد زده اند. محمّدبن عبدالوهاب در عربستان، سيد ابوالاعلى مودودى در پاكستان، سيد قطب در مصر و بسيارى از انديشمندان اسلامى، دوره تجدّد و عصر حاضر را نوعى جاهليت جديد پنداشته اند; زيرا همان گناهان در حال ظهور و گسترش است.18 ذكر نام و آداب جاهليت سواى قرآن، در اشعار عرب، كلام نبى اكرم(صلى الله عليه وآله)، و امام على(عليه السلام)نيز آمده است. حتى اميرالمؤمنين(عليه السلام)در خطبه هاى 26، 166 و 95 با اشاره به آداب جاهليت، آنها را نفى كرده و گاه مردم را به سبب شباهت به آنان سرزنش نموده است; مثلا، مى فرمايد: مثل بدخويان جاهليت نباشيد كه نه در دين فهم دارند و نه شناساى كردگارند.19

مراد از «عرب جاهلى» در اين نوشتار، اعراب حجاز است كه عمدتاً شامل عدنانيان، قحطانيان، اعراب بائده و وثنى مذهبان مى شود; همانانى كه با ظهور اسلام، به مخالفت با اين دين توحيدى و رهبر آن پرداختند. در اين مقاله، فقط به بررسى آموزه «معاد» از منظر مردم جاهليت پرداخته شده و با استناد به قرآن، شواهد تاريخى و اشعار عرب جاهلى، سعى گرديده است اين آموزه نزد عرب جاهلى بررسى شود.

آموزه «معاد» از منظر مردم جاهليت

آنچه از قرآن و كتاب هاى تاريخى به دست مى آيد اين است كه عرب جاهلى به معاد اعتقادى نداشت و مرگ را پايان زندگى مى دانست و زنده شدن پس از مرگ را نامعقول تصور مى كرد و از اعتقاد رسول خدا به بعث و قيامت شگفت زده مى شد. موضوع زنده شدن دوباره انسان پس از مرگ، از موضوعاتى بود كه مشركان به شدت با آن معارضه مى كردند و حتى رسول خدا(صلى الله عليه وآله)را بدان سبب مسخره مى كردند. آنان براى آنكه ثابت كنند پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) در اثبات معاد ناتوان است، از او مى خواستند كه قصى بن كلاب را زنده كند تا او را تصديق كنند. بزرگانى همچون عبداللّه بن ابى، اُبى بن خلاف و عاص بن وائل سهمى منكر قيامت بودند و با رسول خدا(صلى الله عليه وآله) محاجّه مى كردند.

درباره اعتقاد به معاد، مى توان گفت: شبهات عرب منحصر در دو چيز بود:20

1. استبعاد قيامت: (قَالُوا أَئِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَئِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)(مؤمنون: 82); مى گفتند: آيا آنگاه كه مُرديم و مشتى خاك و استخوان شديم، دوباره زنده و برانگيخته خواهيم شد؟

2. استبعاد نبوّت: (وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُواْ إِذْ جَاءهُمُ الْهُدَى إِلاَّ أَن قَالُواْ أَبَعَثَ اللّهُ بَشَراً رَسُولا)(اسراء: 94); و آنگاه كه هدايت (دعوت پيامبر و قرآن) بر آنها آمد، مردم را چيزى از ايمان آوردنشان بازنداشت، جز آنكه گفتند: آيا خدا بشرى را به رسالت برانگيخته است؟ (به اعتقاد اينكه رسول بايد از فرشتگان باشد.)

به رغم شواهد موجود، برخى نويسندگانِ متون كهن معتقدند: عرب جاهلى به قيامت، حساب و جزا ايمان داشتند. از اين رو، به اشعارِ امثال اعشى، اخنس بن شهاب تميمى و زهير بن ابى سلمى تمسّك مى جستند; اما اين با صريح آيات قرآن جواب داده شده است كه تقريباً تمام اعراب جاهلى منكر معاد بودند، جز افرادى مثل اعشى، اخنس و زهير ـ كه در ادامه خواهد آمد.

البته مورّخانى مثل قاضى سعيد اندلسى و ابن عبرى در كتابشان به اندك بودن باورمندان به معاد تصريح كرده و نوشته اند كه برخى از آنها معتقد بودند: هر كس ناقه اى را بر روى قبر مرده اى ذبح كند او سواره محشور خواهد شد، وگرنه پياده محشور مى شود. به همين دليل، حتى گاهى به اين موضوع وصيت هم مى كردند.21

عمر فروخ درباره اعتقاد به معاد در جاهليت مى گويد: غالب مردم جاهلى به قيامت، بهشت و جهنم ايمان نداشتند.22 وى سپس چنين مى گويد: البته نزد برخى از شعرا مثل زهير و لبيد شمّه هايى از ايمان به آخرت ديده مى شود.23

جواد على نيز در درباره اعتقاد به معاد در جاهليت مى گويد: همان گونه كه از قرآن فهميده مى شود، بسيارى از مردم عصر جاهلى به بعث ايمان نداشتند. آنان معتقد بودند: مرگ انتهاى كار است و آنان برانگيخته نخواهند شد و معتقد بودند: برانگيخته شدن پس از مرگ امرى غيرمعقول است و بدين روى، از سخنان پيامبر درباره قيامت و حساب متعجب مى شدند.24

معاد موضوعى بود كه اعراب جاهلى به خاطر آن با پيامبر محاجّه مى كردند و ايشان را مسخره مى كردند و به آن حضرت مى گفتند: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ) (دخان: 36); اگر راست مى گوييد، پدرانمان را زنده كنيد. يا به پيامبر مى گفتند: اگر راست مى گويى شهرهايى با رودهايى پر آب مثل شام و عراق برايمان درست كن و مردگان ما مثل قصى بن كلاب را زنده كن.25

در اينجا، ممكن است اين پرسش به وجود آيد كه آيا هدايا و قربانى براى بت ها، نشان از توجه مردم جاهلى براى شفاعت و رضايت خدايان در آخرت نبود؟ اگر نبود پس چرا آنان خدايان را عبادت مى كردند و نذر و قربانى مى آوردند؟ در پاسخ، بايد گفت: آنان اين كار را مى كردند تا رضايت آلهه را در همين دنيا كسب كنند تا خدايان به آنان نعمت و خيرات دهند; چون معتقد بودند: فقر و غنا به دست آلهه است، وگرنه آنها اصلا به عالَم بعدى فكر نمى كردند. آنها از بتان و آلهه خود، شتر، گوسفند و پيروزى بر دشمن را مى خواستند، نه آخرت را; يعنى مصلحت دنيوى مى خواستند، نه اخروى. وقتى ضمام بن ثعلبه سعدى (يا تميمى) در مقابل رسول خدا(صلى الله عليه وآله) ايستاد و از او درباره قيامت و دين اسلام پرسيد و جواب گرفت، اسلام آورد و به قوم خود برگشت و گفت: «بئست اللات و العزى.» آنان او را از برص، جذام و جنون ترسانده بودند; گفته بودند; اگر به حرف اين شخص (پيامبر) ايمان بياورى، دچار بيمارى برص، جذام و جنون خواهى شد; يعنى آنچه جاهليت از بت ها مى خواست، امور دنيوى بود و تهديدهاى آنها هم با امور دنيوى بود. پس توجه به بت ها و عبادت آنها براى مصالح دنيوى شان بود، نه اخروى.26

شواهد تاريخى بر عدم اعتقاد به معاد در جاهليت

با مراجعه به منابع و شواهد تاريخى، به اين نتيحه مى رسيم كه عرب جاهلى اعتقادى به معاد نداشت و هميشه درصدد مقابله با آن برمى آمد. در اينجا به برخى از اين شواهد اشاره مى شود:

الف. وقتى حارث بن عبدالعزى، پدر رضاعى رسول خدا، به مكّه آمد، قريش به استهزا به او گفتند: پسرت مى پندارد خداوند پس از مرگ، دوباره ما را زنده مى كند و خداوند، جهان ديگرى دارد كه عاصيان را عذاب و مطيعان را پاداش مى دهد. به همين دليل موجب تفرقه ما شده است. او نزد رسول خدا رفت و ايشان به او پاسخ داد: آرى، من چنين اعتقادى دارم، و او پس از صحبت با پيامبر، اسلام آورد.27

ب. اميّة بن خلف استخوان پوسيده اى را نزد رسول خدا آورد و گفت: آيا اينها باز زنده مى شوند؟ خداوند مى فرمايد: (وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّة)(يس: 78ـ79); در حالى كه آفرينش خود را از ياد برده است، براى ما مثال مى زند كه چه كسى اين استخوان هاى پوسيده را زنده مى كند؟ بگو كسى آنها را زنده مى كند كه در آغاز بيافريده است.28

ج. عبداللّه بن ابى نزد رسول خدا آمد، در حالى كه استخوان پوسيده اى در دستش بود. آن را به دو نيم كرد و سپس گفت: اى محمّد[(صلى الله عليه وآله)]! چگونه خداوند اين را برمى انگيزاند، در حالى كه پوسيده شده است؟ رسول خدا در جواب فرمود: خداوند آن را برمى انگيزاند و تو را مى ميراند و سپس وارد جهنم مى كند.29

د. عاص بن وائل سهمى با استخوانى نزد رسول خدا آمد و گفت: اى محمّد[(صلى الله عليه وآله)] آيا خداوند اين را پس از آنكه پوسيده شده و از بين رفته است، زنده مى كند؟ رسول خدا در جواب فرمود: بله، خداوند اين را برمى انگيزاند و سپس تو را مى ميراند و دوباره زنده مى كند و سپس وارد جهنم مى كند.30

مجموع اين شواهد نشان مى دهد كه آنان نه تنها معاد را قبول نداشتند، بلكه آن را وسيله اى براى محاجّه و گاه استهزاى رسول خدا به كار مى بردند. بدين روى، مى بينيم كه رسول خدا پس از پاسخ گويى، به آنها وعده جهنم مى دهد.

شواهد قرآنى بر عدم اعتقاد به معاد در جاهليت

با مراجعه به قرآن نيز به اين نتيجه مى رسيم كه عرب جاهلى به معاد معتقد نبود. به برخى از اين آيات اشاره مى شود:

1. (وَ قَالُواْ إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ) (انعام: 29); (مشركان) گفتند: زندگىِ ديگرى غير از همين زندگى دنيوى وجود ندارد و ما هرگز (پس از مرگ) برانگيخته نمى شويم.

2. (وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ) (جاثيه: 24); (مشركان) مى گفتند: زندگىِ ديگرى غير از همين زندگى دنيوى وجود ندارد كه همواره مى ميريم و زنده مى شويم (گروهى مى ميرند و گروهى زنده مى شوند، يا از بدنى مى ميريم و در بدنى ديگر به نحو تناسخ، زنده مى شويم) و ما را جز مرور زمان نمى كشد.

3. (زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن لَّن يُبْعَثُوا قُلْ بَلَى وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ)(تغابن: 7); كسانى كه كفر ورزيدند (از بت پرستان مكّه) پنداشتند كه هرگز برانگيخته نخواهند شد. بگو: چرا، سوگند به پروردگارم كه شما برانگيخته مى شويد و سپس به آنچه عمل كرده ايد، خبر داده مى شويد و اين (برانگيختن) بر خداوند آسان است.

4. (وَ قَالُواْ أَئِذَا كُنَّا عِظَاماً وَ رُفَاتاً أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً قُل كُونُواْ حِجَارَةً أَوْ حَدِيداً أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَن يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّة فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ وَ يَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَن يَكُونَ قَرِيباً) (اسراء: 49ـ51); و گفتند: آيا هنگامى كه ما مشتى استخوان ها و اعضاى پوسيده شديم، آيا به صورت آفريده اى تازه، برانگيخته خواهيم شد؟ بگو: شما سنگ باشيد يا آهن يا هر آفريده اى ديگر كه در اذهان شما (از نظر استحكام و عدم پذيرش حيات) بزرگ بنمايد (باز خدا در آن، روح مى دمد و آن را زنده خواهد كرد.) آنها به زودى خواهند گفت: چه كسى ما را (به حيات مجدّد) بازمى گرداند؟ بگو همان كس كه شما را نخستين بار از عدم به وجود آورد. پس فوراً سرهاى خود را به سوى تو (از روى تعجب يا استهزا) مى جنبانند و مى گويند: اين زنده شدن كى خواهد بود؟ بگو اميد آنكه نزديك باشد!

5. (وَلَئِن قُلْتَ إِنَّكُم مَبْعُوثُونَ مِن بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ) (هود: 7); و اگر بگويى كه شما حتماً پس از مرگ برانگيخته مى شويد، كسانى كه كفر ورزيده اند، خواهند گفت: اين گونه سخنان نيست، مگر جادويى آشكار.

البته آيات در اين باره زياد است; آياتى از قبيل: يس: 78; نحل: 38; اسراء: 98; صافات: 16; حج: 5; مؤمنون: 82; رعد: 5; مؤمنون: 35; نحل: 67; سجده: 100 و دخان: 34. اما به همين مقدار بسنده مى شود. از مجموع اين آيات، به دست مى آيد كه عرب جاهلى اعتقادى به معاد نداشت و هميشه با ترديد به آن مى نگريست.

عدم اعتقاد به معاد در اشعار جاهليت

درباره اعتقاد به معاد در جاهليت، يكى از مهم ترين مواردى كه ما را براى رسيدن به اعتقاد عرب جاهلى درباره معاد كمك مى كند، مراجعه به اشعار جاهليت است. بررسى ها در اين زمينه نشان مى دهد كه عرب جاهلى اعتقادى به معاد نداشت و آن را امرى خرافه مى انگاشت. شدادبن اسودبن عبد شمس بن مالك، از شعراى جاهليت، براى كشته شدگان قريش در جنگ بدر چنين سرود:31

أَيُخبِرُنا ابن كَبْشَهَ أَنْ سَنُحْيى \*\*\* و كيفَ حياةُ اصداء و هام؟

أيَقْتُلُنى إذا ما كنتُ حيّاً \*\*\* و يُحْيينى إذا رَمَت عِظامى؟32

جواد على از بزرگ ترين محققان، و آلوسى نيز درباره جاهليت همين داستان را نقل مى كنند; ولى شعر را با اندكى تغيير بيان مى نمايند;33

هر كدام از اين روايت ها كه صحيح باشد، نشانگر انكار اعتقاد به معاد در جاهليت است.

آلوسى شعرى ديگر بدين مضمون نقل مى كند:34

حياةٌ ثمّ موتٌ ثمّ نشر \*\*\* حديثُ خرافه يا أمَّ عمر!35

البته سكّرى مى گويد: بيشتر جاهليت معتقد به معاد بودند كه اين با لحن و تفكر قرآن مردود است و معتقدان معاد بسيار كم بودند. البته آنان كه به معاد معتقد بودند ظاهراً مفهومى قريب به مفهوم اسلامى داشتند، يعنى اصل حشر و نشر، و جنت و نار را قبول داشتند، اما در كيفيت آن در كتاب هاى تاريخى چندان سخنى به ميان نيامده است. بدين روى، نمى توان به وضوح نظر آنان را بيان كرد.

البته شايد هم كلماتى مثل «حشر، نشر و حساب» پس از اسلام وارد اشعار جاهلى شده باشد; زيرا در نقل هاى پيش از اسلام در اشعار جاهلى، اين كلمات يافت نمى شد. فقط در اشعار اميّة بن ابى الصلت برخى از اين موارد يافت مى شود كه شايد تحت تأثير يهوديت و نصرانيتِ حجاز اين حرف ها را زده است. او در اشعارش به «نار، جنت و بعث» اعتقاد داشت و معاد جسمانى را قبول داشت و بهشت و جهنم را حقيقى مى دانست، نه مجازى; درست شبيه نظر اسلام. البته شعرايى مثل الاعشى، زهير و حاتم نيز اشعارى دارند كه جواد على و ديگران در كتاب هاى خود ذكر كرده اند.36

فرقه هاى منكر معاد در جاهليت

در اينجا سه فرقه از جاهليت ذكر مى شود و اعتقاد آنان به معاد مورد بررسى قرار مى گيرد:

الف. دهريه

دهريان منكر معاد بودند و اعتقاد داشتند: مرگ و زندگى ـ هر دو ـ در اين جهان است و مى گفتند: «ما هى الاّ حياتنا الدنيا نموت نحن و يحيا أبناؤنا بعدنا.» آنان زندگى فرزندانشان را پس از خودشان، همان حيات خودشان مى دانستند; چون مى گفتند. آنها از ما هستند آنها به حيات فرزندانشان زنده هستند و معتقدند: اين دهر و زمان است كه ما را مى كُشد و فنا مى كند، و به اين معنا، آنها حيات را فعل مستمرى مى دانستند كه انتها ندارد و هر نسلى را دوره اى از حيات است و وقتى عمر انسان تمام شد عمر نسل او شروع مى شود و اين گونه «موت» و «حيات» را تفسير مى كردند.37

عمر فروخ نيز شعرى را از جاهليت نقل مى كند كه دال بر نظريه «دهر» است:

ان ينقُصِ الدهر منّى مرّهً لِبلىً \*\*\* فالدهرُ ارودُ بالاقوام ذو غِيَر

و انّا سوف تُدرِكنا المنايا \*\*\* مقدرهً لنا و مُقَدّرينا.38

علّامه طباطبائى در ذيل آيه 24 سوره جاثيه (وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)، نظر خاصى دارد و چنين مى فرمايد: راغب گفته: كلمه «دهر» در اصل، به معناى طولِ مدت عالم، از اول پيدايش تا آخر انقراض آن بوده و در آيه شريفه (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ)(انسان: 1) به همين معناست; ولى پس از آن، هر مدت طولانى را هم «دهر» گفته اند. معناى اين كلمه با معناى كلمه «زمان» فرق دارد; زيرا كلمه «زمان»، هم به مدت بسيار اطلاق مى شود و هم به مدت اندك. و آيه شريفه به گونه اى كه از سياقش استفاده مى شود ـ چون سياقش سياق احتجاج عليه وثنى مذهبان است كه صانع را قبول دارند، ولى منكر معادند ـ بايد حكايت كلام مشركان باشد كه گفتيم منكر معادند، نه كلام دهرى مذهبان كه هم مبدأ را منكرند و هم معاد را و تمامى بود و نبود حوادث را كار دهر مى دانند; زيرا در آيات قبل، هيچ سخنى از دهرى ها به ميان نيامده بود تا بگوييم: اين آيه هم مربوط به ايشان است. پس ضمير «هى» در جمله (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا)به حيات برمى گردد و معنايش اين است كه ما هيچ حياتى نداريم، مگر همين حيات دنيا، و ديگر ماوراى آن، حياتى نيست. پس حياتى كه دين الهى ادعا دارد پس از مردن، روزى زنده مى شويم و حيات ديگرى را از سر مى گيريم به نام «حيات آخرت»، وجود ندارد و اين خود قرينه اى است كه اين احتمال را تأييد مى كند كه مراد از جمله (نَمُوتُ وَنَحْيَا) جمله «يموت بعضنا و يحيا بعضنا الاخر» باشد; يعنى همواره بعضى مى ميريم و بعض ديگر زنده مى مانيم; بزرگ سالان مى ميرند و نوباوگان جاى آنها را مى گيرند و به اين وسيله، بقاى نسلِ انسانى استمرار مى يابد. اين احتمال را جمله (وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)نيز تا اندازه اى تأييد مى كند; زيرا اِشعار به استمرار دارد. بنابراين، معناى آيه چنين مى شود: مشركان گفتند: حياتى نيست، مگر همين حيات دنيايى ما كه با آن در دنيا زندگى مى كنيم. پس همواره بعضى از ما ـ يعنى سالخوردگان ـ مى ميرند و بعضى ديگر ـ يعنى اخلاف و نسل هاى جديد ـ زنده مى مانند و ما را جز دهر و روزگار، كسى هلاك نمى كند. اين گذشت زمان است كه هر نوى را كهنه، و هر سالمى را فاسد، و هر زنده اى را آماده مرگ مى سازد.

پس مسئله مرگ عبارت از انتقال از خانه اى به خانه ديگر كه منتهى به بعث و بازگشت به سوى خدا باشد، نيست، و چه بسا كه اين كلام، گفتار بعضى از جاهلان و عوام از وثنيتِ عرب باشد، وگرنه اين با عقيده وثنيت سازگار نيست; زيرا عقيده اى كه در بين وثنى ها وجود دارد عقيده «تناسخ» است مبنى بر اينكه وقتى انسان ـ البته انسان تكامل نيافته ـ مى ميرد، جانش به كالبدى منتقل شود كه در حال خلقت است. حال اگر جانى كه از بدن قبلى جدا شده، در آن بدن سعادتى كسب كرده بوده، به بدن جديد منتقل مى شود و در آن بدن متنعّم و سعادتمند مى گردد، و اگر در بدن اول شقاوت كسب كرده باشد، به بدنى متعلّق مى شود كه در آن معذّب باشد تا كيفر خود را ببيند، و همچنين از اين بدن به بدنى ديگر.

اين وثنى ها منكر استناد مرگ به وساطت ملائكه نيستند; آنها نيز قايلند كه مرگ نيز مانند زندگى، به وساطت ملائكه انجام مى شود و به همين دليل، گفتيم: اعتقاد به تناسخ در بين وثنى ها وجود داشته است. بعضى از مفسّران گفته اند: مراد آيه همان تناسخ وثنى هاست، و معنايش اين است كه وثنى ها مى گويند: زندگى همين زندگى دنيايى ماست و ما تا ابد از دنيا بيرون نمى شويم، و اگر در دنيا مى ميريم، بعد از مردن، به بدنى ديگر متعلّق مى گرديم. و همچنين پس از آن بدن، باز به بدنى ديگر مى رويم، و ما را نابود نمى كند، مگر دهر. اين تفسير بدى نيست، اما با گفتارى كه در ذيل، از ايشان نقل مى كند كه گفته اند (وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)نمى سازد; چون بنابر قول به «تناسخ»، ديگر هلاكتى در كار نيست، مگر اينكه آن را چنين توجيه كنيم كه مرادشان از هلاك كردنِ دهر، اين است كه دهر وسيله اى است كه فرشته موكّل بر مرگ از آن استفاده نموده، هر كسى را بخواهد به آن وسيله مى ميراند.

اشكال ديگر اين توجيه آن است كه با حجتى كه بعدتر از ايشان نقل كرده كه گفته اند: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ) (دخان: 36) سازگارى ندارد; چون ظاهر اين كلام آن است كه گويندگان آن معتقد بودند: پدرانشان بكلى معدوم شده اند و ذواتشان باطل گشته. البته در معناى آيه وجوه ديگرى نيز آورده اند كه قابل اعتنا نيست; مثل اينكه بعضى از ايشان گفته اند: معناى آيه اين است كه ما پيش از آنكه روح در كالبدمان دميده شود مردگانى بوديم و سپس هنگامى كه روح در كالبد ما دميده شد زنده شديم. و اين آيه همان را مى گويد كه آيه (وَكُنتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ) (بقره: 28) آن را خاطرنشان مى سازد.

بعضى ديگر هم گفته اند: مراد از حيات، بقاى نسل است كه مجازاً آن را حيات خوانده، و معنايش اين است كه ما مى ميريم و نسل ما باقى مى ماند و وجوهى ديگر از اين قبيل.39

بررسى: آنچه از گفتار علّامه به دست مى آيد اين است كه ايشان نيز در تفسير آيه، مثل ديگران تفسير مى كند، اما اين آيه را در برابر مشركان و وثنى مذهبان قرار مى دهد، نه دهريان; يعنى همان تفسيرى را كه جواد على آورده است، مى پذيرد، اما مى گويد: به دليل ادامه آيه كه مى گويد: (فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ)، مى توانيم بفهميم كه مرادْ دهريان نبوده اند; چون سياق آيه، سياق احتجاج عليه وثنى مذهبان است كه صانع را قبول دارند، ولى منكر معادند. از اين رو، آيه بايد حكايت كلام مشركان باشد كه ـ گفتيم ـ منكر معادند، نه كلام دهرى مذهبان كه هم مبدأ را منكرند و هم معاد را و تمامى بود و نبود حوادث را كار دهر مى دانند.

ب. زنادقه

از جمله كسانى كه منكر معاد بودند قومى از قريش بودند به نام «زنادقه» كه منكر آخرت و ربوبيت بودند.40 در جاهليت، برخى به نام «زنديق» معرفى مى شدند; مثل ابوسفيان و اميّة بن خلف. برخى معتقدند: عرب، زندقه را از حيره گرفته و «زنديق» كسى است كه قايل به بقاى دهر يا قايل به نور و ظلمت و يا منكر معاد است. طبق اين حرف، نمى توان گفت زندقه را از نصرانى هاى حيره گرفته اند، بلكه شايد از آتش پرستان (معتقدان به اهريمن و اهورامزدا) گرفته باشند كه در آن زمان، در حيره تحت تأثير ايرانيان رواج داشت; زيرا «زنديق» معرّب «زنده اى» است كه از معتقدان به زند (كتاب مجوسيان) گرفته شده است. مجوسان در ميان عرب، به همين نام مشهور بودند و چون مشركان با مجوسان فارس رفت و آمد داشتند، شايد شريك قرار دادن جن براى خدا، ناشى از زندقه و تعاليم ثنويّت بوده. البته اين احتمالى است.41

بررسى: ظاهراً شايد «دهريه» و «زنادقه» در معنا دو چيز باشند، ولى در مصداق يكى هستند و يك نوع اعتقاد داشتند و بدين روى، اينجا تفسير علّامه بهتر فهميده مى شود كه مى فرمود: آنچه بيان شد نظر مشركان بود، نه دهريه; چون اگر قبول كنيم كه دهريه و زنادقه يكى بودند و قرآن درصدد جواب به آنان بود، مى توان به راحتى قضاوت كرد كه خدا درصدد پاسخ به مشركان بود كه خدا را قبول داشتند، ولى معاد را منكر بودند، نه دهريانى كه نه خدا را قبول داشتند و نه معاد را.

ج. البليه

برخى از مورّخان معتقدند: بعضى از مردم جاهليت به معاد اعتقاد داشتند، منتهى معتقد بودند: پس از مرگ، اجساد حشر پيدا مى كنند و به اين فرقه «البليه» خطاب مى كنند. «البليه» شترى بود كه وقتى صاحبش از دنيا مى رفت او را سر قبر صاحبش مى بردند تا از گرسنگى و تشنگى بميرد و مى گفتند: اگر اين گونه شود صاحبش در قيامت سواره محشور مى شود و هركس اين كار را نكند پياده محشورمى شود.البته مورّخان معتقدند: تعداد اينها خيلى كم بودو برخى مثل زهيربه اين موضوع معتقد بودند كه اشعارى هم در اين زمينه دارد. يا مثلا، جريبة بن الاشيم الفقعسى هنگام مرگ به فرزندش وصيت مى كند:

يا سعد امّا اهلكنّ فانّنى \* \*\* اوصيك انّ اخا الوصاه الاقرب

لاتتركنّ اباك عيشى خلفهم \*\*\* تعباً يخرّ على اليدين وينكب

احمل اباك على بعير صالح \*\*\* وابق الخطيئه انّه هو اصوب

و لعلّ مالى ما تركت مطيّة \* \*\* فى اليمّ اركبها اذا قيل اركبوا.

برخى مى گفتند: بعضى از مشركان آن قدر به مركب اين ميّت با آتش مى زدند تا بميرد و معتقد بودند: اگر اين كار را بكنند، اين كار در حشر پس از موت، به درد ميّت مى خورد. اين كار جزو شعائر و عقايد جاهليتى بود كه مى گفتند: مرگ انتقال از حالى به حال ديگر است. برخى مى گفتند: آنها چاله هايى درست مى كردند و شتر را در آن رها مى كردند تا بميرد. البته اين فقط معاد جسمانى را ثابت مى كند. و بجز جريبة بن الاشيم، شعرايى مثل عمرو بن زيدالمتمنّى و عويمر النبهانى هم فرزندان خود را به معاد وصيت كردند كه در كتب معتبر مثل المفصل، بلوغ الارب و تاج العروس آمده است.42

نتيجه

از مجموع آنچه ارائه شد، به خوبى مى توان پى برد كه عرب جاهلى (اعراب حجاز در دوره پيش از اسلام) به طور عام، اعتقادى به معاد و حشر و نشر نداشتند، جز عده اى قليل از آنان، و ديگران نه تنها صراحتاً منكر معاد بودند، بلكه حتى به محاجّه با رسول خدا مى پرداختند و اين را مى توان به وضوح، هم در آيات قرآن و هم در شواهد تاريخى و هم در اشعار شعراى جاهلى مشاهده نمود. البته حساب پيروان دين «حنيف» كه يكتاپرست بودند جداست و آنان يقيناً به معاد معتقد بودند، گرچه نمى توان آنان را جريان غالب عصر جاهلى ناميد.

پى نوشت ها

1ـ بهاءالدين خرّمشاهى، جاهليت، دائرة المعارف تشيّع، تهران، محبى، 1375، ج 5، ص 381ـ384 / دانشنامه جهان اسلام، تهران، بنياد دائرة المعارف اسلامى، ج 9، ص 510ـ516، ماده «جاهليت» / احمد عطية اللّه، القاموس الاسلامى، قاهره، مكتب الآداب، ج 1، ص 568، ماده «جاهلية» / عبدالرحمن حسن محمود، قاموس المصطلحات الاسلاميه، قاهره، مكتبة النهضة المصرية، 1383 ق، ج 2، ص 228، ماده «جاهليت».

2ـ توبه: 37.

3ـ بقره: 197.

4ـ بقره: 200.

5ـ نساء: 22.

6ـ نساء: 19.

7ـ انعام: 151.

8ـ اسراء: 32.

9ـ نور: 33.

10ـ تكوير: 8.

11ـ بقره: 219.

12ـ بقره: 275ـ276.

13ـ مائده: 90.

14ـ نحل: 58ـ59.

15ـ مائده: 103.

16ـ هود: 5.

17ـ احزاب: 33.

18ـ بهاءالدين خرّمشاهى، جاهليت، دائرة المعارف تشيّع، ج 5، ص 381ـ384 / دانشنامه جهان اسلام، ج 9، ص 510ـ516.

19ـ نهج البلاغه، ترجمه جعفر شهيدى، خ 166.

20ـ على غلامى دهقى، «گونه شناسى پرستش در حجاز»، فصلنامه تاريخ در آيينه پژوهش، قم، موسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى، ش 3 (پاييز 1382)، ص 247ـ248.

21ـ همان، ص 249 / جواد على، المفصّل فى تاريخ العرب قبل الاسلام، بيروت، دارالعلم للملايين; بغداد، مكتبة النهضة، 1976، ج 6، ص 131ـ132.

22ـ عمر فروخ، تاريخ الجاهلية، چ دوم، بيروت، دارالعلم للملايين، 1984، ص 163.

23ـ همان.

24ـ جواد على، پيشين، ص 123.

25ـ همان، ص 125.

26ـ همان، ص 128.

27ـ همان، ص 127.

28ـ رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام: سيره رسول خدا، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، 1369، ج 1، ص 194.

29ـ جواد على، پيشين، ص 127.

30ـ همان.

31ـ رسول جعفريان: پيشين، ص 194.

32ـ آيا اين ابن كبشه (نسبتى كه به پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) مى دادند) به ما خبر مى دهد كه ما زنده مى شويم؟ زنده كردن مرده ها و چيزهايى كه به خواب رفته اند، چگونه ممكن است؟ آيا مرا مى كشد وقتى كه من زنده ام، و مرا زنده مى كند، در حالى كه من پوسيده شده ام؟

33ـ جواد على، پيشين، ص 126.

«أيوعدُنى ابن كبشه أن سنُحيىِ \*\*\* و كيفَ حياةُ أصداء و هام؟

أيعجُز أن يرد الموت عنّى \*\*\* و ينشرُنى إذا بليَتْ عظامى؟

آلوسى مى گويد:

«يحدثنا الرسول بأن سنُحيى \*\*\* و كيفَ حياةُ اصداءِ و هام.»

(سيدمحمود شكرى آلوسى بغدادى،بلوغ الارب فى معرفة احوال العرب، بيروت، دارالكتب العلميه، ج 2، ص 198.)

34ـ همان.

35ـ زندگى، سپس مرگ، سپس قيامت، اينها حرف هاى خرافى است، اى امّ عمر!

36ـ جواد على، پيشين، ص 131ـ133.

37ـ همان، ص 128.

38ـ عمر فروخ، پيشين، ص 163.

39ـ سيد محمّدحسين طباطبائى، الميزان، تهران، دارالكتب العلميه، 1389 ق، ج 18، 188ـ189، ذيل تفسير آيه 24 سوره جاثيه.

40ـ جواد على، پيشين، ص 126.

41ـ رسول جعفريان، پيشين، ص 193.

42ـ جواد على، پيشين، ص 128ـ135.